

حمید الیاسی

گورباچف زیرک‌تر از خروشچف

برای برخی از ناظران، شخصیت آقای گورباچف و برنامه اصلاحات وی پدیده‌ای جدید نیست. در اوایل دهه ۱۹۶۰، نیکیتا خروشچف به عنوان مرد نیرومند اتحاد شوروی به اعلام برنامه‌هایی پرداخت که در مقایسه با شرایط سه دهه قبل از آن کم‌اهمیت‌تر از تحولات فعلی نبودند. اما خروشچف در مرحله اول مبارزه برای اصلاحات، مرحله‌ای که می‌بایست موقعیت سیاسی او را تثبیت کند، شکست خورد و رهسپار بازنشستگی اجباری شد. آنگاه برای دو دهه دیگر، همان شیوه‌های قدیمی بر جامعه مسلط شد، و یک دوره زخوت و رکود تاریخی را به همراه آورد.

بررسی دوره خروشچف و مقایسه آن با شرایط فعلی از جنبه تحلیلی دیگری هم حائز اهمیت است. درباره کارکرد درونی تشکیلات حکومتی و فرایند کسب قدرت در اتحاد شوروی هرگز اطلاعات کافی ارائه نشده است، بنابراین، تنها راه برای پیش‌بینی اینکه آیا آقای گورباچف خواهد توانست بر صحنه سیاسی باقی بماند و به مرحله اجرای برنامه‌های خویش گام نهد، تشخیص عواملی است که سرنوشت خروشچف را رقم زدند. همین عوامل امروز نیز در برابر گورباچف قرار گرفته و این سوال را مطرح می‌سازند که اشتباه خروشچف در ارزیابی آنها چه بوده است؟ این سوال صرفاً از نظر رهبری و مردم شوروی اهمیت ندارد، بلکه از لحاظ انگاره روابط بین‌الملل در آینده نیز قابل توجه است. اتحاد شوروی نه تنها یک ابرقدرت سیاسی و نظامی، بلکه کشوری با ظرفیت‌های عظیم اقتصادی است. مسیری که آن کشور در پیش خواهد گرفت ناگزیر بر سرنوشت ملل دیگر نیز موثر خواهد بود.

در سال ۱۹۵۳، استالین درگذشت و دستیاران وی، که در خلال دوره بیماری دیکتاتور عهده‌دار وظایف او شده بودند، بر سر تقسیم قدرت به توافق رسیدند. دوره سی‌ساله حکومت استالین تقریباً به طور کامل با ستیزه‌جویی در سطح جهانی و اختناق و سرکوب داخلی همراه بود. در این مدت، نظم آهنین وی توانست امکان نصیح‌گیری یک جامعه صنعتی را، هرچند با هزینه‌های هراس‌آور انسانی، فراهم آورد. در صحنه سیاسی، تصفیه‌های مکرر و خونین استالین عملاً هیچ شخصیت مستقل سیاسی را باقی نگذاشته و استالین‌بیم را به شیئی سیاسی منحصره‌فرد کشور شوروا تبدیل کرده بود.

کسانی که پس از استالین زمام امور را در دست گرفتند بر تشکیلاتی ریاست داشتند که یکپارچه در دامان استالین پرورش یافته بود. اما اگر افکار اکثریت مدیران سیاسی جز استالین‌بیم شیوه‌ای دیگر نمی‌شناخت، لااقل یک جنبه از سیاست استالینی بسیار ناخوشایند جلوه می‌کرد. بی‌تردید پس از اعدام بریا، رئیس مخوف سازمان اطلاعات استالین، و تشکیل رهبری گروهی بر این اصل توافق شد که لااقل مقامات عالی سیاسی نباید در معرض

تصفیه‌های خونین قرار گیرند. رهبری گروهی دیری نیامید و در اواخر دهه ۱۹۵۰، نیکیتا خروشچف به عنوان رهبر اصلی کشور ظهور کرد. خروشچف ظاهراً در سال ۱۹۵۶، و قطعاً با پشتیبانی کسانی که از بازگشت خونریزی‌های استالین واهمه داشتند، به محکوم کردن استالین در جلسات محرمانه حزبی دست زد. در آغاز دهه ۱۹۶۰، او گام را از این فراتر نهاد و آغاز روند استالین‌زدایی را به عنوان سیاست کلی دولت اعلام داشت. شک نیست که از نظر سایر مقامات شوروی، که کمونیسم و استالین‌بیم را یکی می‌انگاشتند، استالین‌زدایی صرفاً می‌بایست به مصونیت جانی رهبران مقضوب محدود شود، اما بزودی آشکار شد که برنامه خروشچف به مراتب وسعتر است. در پی تفتیح شخصیت استالین، خروشچف تره‌ریستی مسالمت‌آمیز، یعنی ترک محاصره مداوم با غرب را اعلام داشت و از نظر داخلی، چهار سال اول دهه ۱۹۶۰ را به دوره آزادی بی‌سابقه سیاسی مبدل ساخت. همزمان، شعارهایی چون مبارزه با فساد و ضرورت اصلاحات اقتصادی نیز مطرح شدند. اما پیش از آنکه این برنامه‌ها به مرحله اجرا درآیند، دوره خروشچف به سرآمد استالین‌بیم، بدون نام استالین، شبح خود را مجدداً بر جامعه گستراند. تنها دستاورد باقیمانده از این دوره، تحرك اتحاد شوروی در محافل سیاسی بین‌المللی بود.

تشخیص علل سقوط خروشچف و عواملی که باعث آن شدند به سادگی میسر نیست. اما اگر تاریخ اتحاد شوروی و عناصر عمده بقای رهبران آن کشور را بررسی کرده و اشتباهات خروشچف را کنار هم قرار دهیم، تصویری کامابیش قانع‌کننده از شرایط تشکیلاتی دوره وی، و مسائلی که در برابر میخائیل گورباچف قرار دارند، به دست خواهد آمد.

مهمترین اصلی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که انحصار کامل رسانه‌های همگانی در دست دولت، برای افکار عمومی مردم نقش چندانی در تعیین سرنوشت رهبرانشان منظور نمی‌دارد. در مقابل، دوام رهبری به کسب حمایت و یا لااقل عدم مخالفت چند نهاد عمده حکومتی وابسته است. مهمترین این نهادها عبارتند از: حزب



گمنامیست، فن‌سالاری دولتی، تشکیلات سیاست‌گزاری خارجی، ارتش و دستگاه اطلاعات و امنیت و جاسوسی شوروی که به کا.گ.ب. مشهور است.

در اینکه حزب کمونیست موثرترین نهاد سیاسی اتحاد شوروی است تردیدی وجود ندارد. نه تنها کسب موقعیت رهبری مستلزم انتخاب دبیرکلی حزب است، بلکه عضویت حزبی پیش شرط ترقی شغلی و برخورداری از رفاه مادی و حیثیت اجتماعی تلقی می‌شود. مضافاً، نفوذ حزب در تمام رده‌های حکومت و حضور آن در تمام مناطق کشور، آن را به عاملی مهم در تضمین حمایت و همکاری با رهبری سیاسی ویا، بالعکس، کارشکنی در اجرای تصمیمات او تبدیل کرده است. بدین گونه، نخستین اقدام هر رهبر جدیدی کسب اهرم‌های موثر حزبی و خصوصاً "انتصاب حامیان خود به عضویت دفتر سیاسی (پولیتبورو) است. البته هم خروشچف و هم گورباچف این سنت را کاملاً "مراعات کردند. اما معیار خروشچف در گزینش اعضای پولیتبورو صرفاً "وفاداری مشکوک آنان نسبت به خود او و نه اعتقاد به ضرورت سازماندهی جدید جامعه بود. این افراد که در نظام استالینی رشد کرده و فقط موقعیت برتر خود را منوط به ادامه سلطه آهنین حزب می‌دانستند، در

سیاست اصلاحی خروشچف نشانه‌هایی از تضعیف قدرت حزب را مشاهده می‌کردند. بدین گونه، خروشچف عملاً "در مسیری گام نهاد که با علایق اعضای پولیتبورو تضادتی انگارناپذیر داشت. و همین افراد بودند که در غیاب وی، حکم عزلش را صادر کردند.

اما ظاهراً "آقای گورباچف راه‌حل جدیدی را یافته است. در کنار تغییر اعضای پولیتبورو، میخائیل گورباچف کوشیده است تا مرکز ثقل قدرت حزبی را بیشتر به رده‌های پایین‌تر منتقل سازد. در نتیجه، در صورت اقدام پولیتبورو در جهت اجرای یک کودتای سیاسی علیه گورباچف، مسأله "مقاومت صفوف حزبی و احتمال یک رویارویی جدی وجود خواهد داشت.

در حالی که پولیتبورو عملاً "ابزار نهایی تعیین رهبری حزب، یعنی قدرتمندترین مقام کشور را در اختیار دارد، موفقیت برنامه‌های وی به همکاری دستگاه اجرایی وابسته است. اقتصاد شوروی تقریباً "به طور کامل توسط مدیران دولتی اداره می‌شود، در حالی که یکی از معیارهای مهم موفقیت رهبر، بهبود وضع اقتصادی است. گرایش خروشچف به سوی تمرکززدایی، که در واژگان سیاسی شوروی به معنی آزادی عمل مدیران واحدهای تولیدی در برابر رده‌های بالای حکومتی است، قاعدتاً می‌بایست با استقبال فن‌سالاران مواجه شود، و خروشچف که مقام نخست‌وزیری را برعهده داشت، قطعاً "چنین واکنشی را پیش‌بینی می‌کرد. اما واقعیت این است که در نظام دیکتاتوری، مقامات عالی‌اداری بر مبنای وفاداری سیاسی و نه کارایی فردی منصوب می‌شوند. رده‌های بالاتر اداری نه تنها از روند تمرکززدایی منصرف می‌شوند، بلکه دیر یا زود بی‌کفایتی و احتمالاً "فساد آنان نیز برملا می‌شود. البته نمی‌توان ادعا کرد که این افراد عمداً "به کارشکنی در برنامه‌های اصلاحی خروشچف دست زدند، اما وخامت اوضاع اقتصادی قطعاً "یکی از علل برگزینی وی بود. نحوه برخورد گورباچف، که از پذیرش مقام نخست‌وزیری خودداری کرده، با این مسأله بسیار چشمگیر است. او تعریف جدیدی از تمرکززدایی ارائه داده که نه تنها آزادی عمل مدیران واحدهای تولیدی، بلکه گرایش

نسبی به سوی ابتکار بخش خصوصی را هم شامل می‌شود. و هر اقتصاددانی می‌داند که در شرایط فعلی اقتصاد شوروی، چنین اقدامی قطعاً "به بهبود شاخص‌های آماری منجر شده و بر اعتبار آقای گورباچف خواهد افزود.

حیطه "سیاست‌گزاری خارجی نیز همواره یکی از عوامل عمده در معادلات سیاست داخلی شوروی بوده است. اتحاد شوروی خود را مرکز ثقل تحولات انقلابی و قطب عقیدتی ضد امپریالیستی دانسته و برای وجهه جهانی خود اهمیتی بسیار قائل است. با توجه به این واقعیت، دلیل اینکه یکی از اقدامات اولیه خروشچف تجدیدنظر در مشی سیاست خارجی و اعلام تز همزیستی مسالمت‌آمیز بود روشن می‌شود. خروشچف کوشید تا چهره جدید نظام در خارج از کشور را چنان با نام خود بیوند دهد که هر اقدامی در جهت برگزینی او لطمه‌ای بر حیثیت بین‌المللی شوروی تلقی شود. با اینهمه، وی نتوانست از این عامل به عنوان سیری در برابر حریفان داخلی خویش بهره‌برداری کند. البته تز همزیستی مسالمت‌آمیز افزایش حیثیت شوروی و حضور موثرتر آن کشور در صحنه جهانی را در پی داشت. اما رفتار شخص وی چنان بود که جهانیان می‌پنداشتند این تحول مثبت به رغم، و نه به واسطه او صورت پذیرفته است. هنگامی که جهان از عزل نیکیتا خروشچف مطلع شد، خاتمه عصر همزیستی مسالمت‌آمیز را مشاهده نکرد. بالعکس، افکار عمومی جهانیان سقوط مردی را می‌دید که در مجمع عمومی سازمان ملل نعره می‌کشید، به خبرنگاران دهن‌کجی می‌کرد، و در مجموع نقش مخالف همزیستی مسالمت‌آمیز را ایفا می‌کرد.

شبهه "آقای گورباچف زیرکانه‌تر بوده است. او به جای اینکه با یک اقدام پرسروصدا به کسب حیثیت برای وزارت خارجه شوروی دست بزند، بدواً "شخصیت خویش را به عنوان انسانی‌ترین چهره نظام حکومتی آن کشور به نمایش گذاشته است. قبل از اینکه جهانیان رسماً "در جریان تغییر مشی سیاست خارجی شوروی قرار گرفته باشند، در شخص میخائیل گورباچف نگرشی مثبت را "احساس می‌کنند. قاطعانه می‌توان اظهار نظر کرد که دیر یا زود مقامات شوروی به اعلام "تز" خارجی



حدیدی مبادرت خواهند ورزید، اما محتوای آن، هرچه که باشد، بدون حضور آقای گورباچف اعتباری نخواهد داشت. در این زمینه هم میخائیل گورباچف مخالفان احتمالی خود را خلع سلاح کرده است.

در مورد تشکیلات نظامی هم خروشچف مرتکب اشتباهی حیرت‌آور شد. باید توجه داشت که در ساخت سیاسی اتحاد شوروی، ارتش از آن درجه نفوذی که مثلاً در چین مشاهده می‌شود برخوردار نیست، اما به عنوان عنصری در سیاست‌گذاری و تبلیغات خارجی و بواسطه حضور نظامیان عالی‌رتبه در رده‌های بالای حزبی، نقش نظامیان قابل اغماض نیست. به همین دلیل بود که خروشچف درصدد برآمد تا حمایت نظامیان را با اقدامی در جهت افزایش قدرت جهانی ارتش شوروی کسب کند. افزایش قدرت اتمی ارتش با این هدف صورت گرفت، اما یک اقدام چشمگیر وی به نتیجه‌ای بسیار وخیم منجر شد. بی‌تردید خروشچف چنین می‌پنداشت که اگر از متحد جدید خود، کوبا، برای تهدید اتمی مستقیم علیه خاک ایالات متحده بهره‌برداری کند، بزرگترین موقعیت نظامی را به دست آورده است. اما هنگامی که کشتی‌های جنگی شوروی در برابر تهدید آمریکا دست به عقب‌نشینی زدند، مسکو متحمل مفتضحانه‌ترین شکست خود پس از یورش هیتلر در سال ۱۹۴۲ شد. تقریباً

تمام تحلیلگران بر این عقیده‌اند که مسئولیت خروشچف در قبال بحران موشکی کوبا مهمترین بهانه مخالفان برای سرنگونی او بوده است. و عجیب نبود که جانشینان وی هزینه سیاسی لشکرکشی به چکسلواکی را تقبل کردند تا بر غرور زخم خورده نظامیان مرهم گذارند.

در این مورد هم اقبال گورباچف بلندتر بوده است. هنگامی که او به رهبری حزب رسید، ارتش شوروی در بن‌بست افغانستان گرفتار آمده بود. مداخله نظامی در افغانستان تنها در صورتی می‌توانست یک پیروزی تلقی شود که سریعاً به اهداف خود دست یافته و از تبدیل یک عملیات محدود به یک جنگ فرسایشی، و تبعات سیاسی آن، جلوگیری به عمل آید. در شرایط موجود، گورباچف می‌توانست بی‌کفایتی فرماندهی عالی ارتش را به عنوان حربه‌ای جهت سرکوب مخالفان احتمالی خود در میان نظامیان و تصفیه رده‌های بالاتر فرماندهی به کار گیرد. آنگاه در مقام ریاست شورای عالی اتحاد شوروی فرمانده کل قوا، مانند هر سردار بزرگ دیگری عقب‌نشینی را به تحمل خسارات بیشتر ترجیح دهد.

و بالاخره، عامل دیگری که بر موقعیت رهبری تأثیر می‌گذارد، سازمان‌های اطلاعاتی است. در مورد علل سقوط خروشچف، بی‌تردید باید این نهاد را مورد توجه قرار داد. کارگ. ب. در دو وظیفه اصلی خود، یعنی فراهم آوردن اطلاعات صحیح خارجی، مخصوصاً در مورد نیات ایالات متحده در جریان بحران کوبا، و شناسایی مخالفان وی در تشکیلات حکومتی کوتاه‌مدت و وزید. این کوتاهی را به هیچ وجه نمی‌توان غیر عمدی تلقی کرد زیرا سازمان‌های اطلاعاتی شوروی همواره نهادهایی بسیار کارآمد بوده‌اند، اما احتمالاً رابطه آقای گورباچف با این نهادها بمراتب سازنده‌تر از رابطه آنها با خروشچف است. او که زمانی اداره سازمان اطلاعاتی شوروی را برعهده داشته، بی‌شبهه از آن فرصت برای قرار دادن همفکران خویش در مقامات عالی آن بهره برده است. دوره فترتی که پس از مرگ برژنف بروز کرد، قطعاً دست آقای گورباچف را برای چنین تصفیه‌ای باز گذاشت. مضافاً، آشنایی با عملکرد داخلی این تشکیلات امکان بهره‌برداری موثرتر از آن را در اختیار گورباچف قرار

می‌دهد.

آنچه از تصویر فوق و مقایسه شرایط رهبری خروشچف و گورباچف برمی‌آید این است که رهبر کنونی اتحاد شوروی از امکانات مناسبتری برای تثبیت موقعیت خویش برخوردار است. بدین‌گونه، وی می‌تواند بحرانی‌ترین مرحله در اجرای سیاست‌های اصلاحی، یعنی جلوگیری از سقوط خویش را با آسودگی بیشتری سپری کند. اما در کنار این امتیازات، میخائیل گورباچف سه حربه بسیار موثر دیگری نیز مجهز است. در اوایل دهه ۱۹۶۰، اتحاد شوروی هنوز مراحل مبانی توسعه اقتصادی را می‌گذراند و انگاره رقابت بین کشورها نیز با امروز تفاوت داشت. سیاست کلی استالینی شامل کاهش مصرف به نفع افزایش حجم سرمایه‌گذاری و انضباط شدید نیروی کار در آن مرحله از توسعه سودمند، یا لاقفل بی‌ضرر به نظر می‌رسید. اتحاد شوروی با افزودن بر کمیت، اما نه کیفیت تولیدات خود و استفاده از ابزار سیاست بین‌المللی قادر بود بازارهای ممالک سوسیالیستی را در انحصار گرفته و به استفاده از تجارت خارجی خود ادامه دهد. اما جامعه پیشرفته امروزی پیش از آنکه به افزایش حجم سرمایه و کار نیازمند باشد، محتاج بهبود کیفی آنهاست. توفیق در صحنه اقتصاد جهانی نیز بدون چنین بهبودی امکان‌پذیر نمی‌گردد. در جهانی که عامل اصلی موفقیت اقتصادی نوآوری فنی است، نظام اختناق و سرکوب که مانع عمده در راه خلافت فردی است مطمئن‌ترین راه برای عقب‌ماندگی و مآل نابودی است. بنابراین، در مواجهه با وایس‌گرایان، آقای گورباچف و اندیشمندان روسی می‌توانند به این استدلال متوسل شوند که اعطای آزادی‌های اجتماعی و نابود کردن پرده آهنین صرفاً یک اقدام اخلاقی و بشردوستانه نیست. هرگاه ملت شوروی از آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فردی، به آن صورت که در کشورهای پیشرفته وجود دارند، محروم بماند، دیر یا زود در شمار ملل عقب‌مانده قرار خواهد گرفت. و همراه با آن، مسلکی که داعیه رهبری جهان به سوی عالیترین مراحل پیشرفت را داشته است عملاً در چهاردیواری کشوری مدفون خواهد شد که چه‌بسا به حاشیه ملل پیشرفته غرب میدل شده است.